به مناسبت سالگرد درگذشت استاد محمدرضا حکیمی

شهروند آسمان در بسیط زمین

سعید محبی

امروز ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۹ فرصتی دست داد که خدمت استاد محمدرضا حکیمی برسم. همیشه دوست داشتم این شخص را ببینم. از وقتی حاشیه‌های او بر اسلام در ایران پتروشفسکی را خواندم و دیدم چه غیرت دینی و حمیت ایرانی به خرج داده از شیوه کار تحقیقی و عمق اطلاعاتش خوشم آمد از او. تا بعد که کارهای دیگرش را دیدم. متجاوز از ۱۵، ۲۰ جلد منتشرشده تا حالا. همه در زمینه علوم اسلامی. و با نثری شیوا. الحیات را درمی‌آورد که کار بزرگی است. یک دایره‌المعارف اسلامی است در زمینه اصول پایه و نگاه اسلام به موضوع عدالت و اقتصاد. ازجمله کسانی است که در حوزه درس خوانده بدون اینکه آخوند باشد و رهیده و وارهیده تا رسیده بدین پایه. البته از نظر علمی پایگاهش و جایگاهش بدون تردید در حد اجتهاد است. اما لباس روحانی را ناپوشیده. اصولاً در این چند دهه اخیر از این قبیل تعدادی داشته‌ایم که به علوم حوزوی پرداخته‌اند و کامل شده‌اند و صاحب‌نظر اما لزوماً روحانی و آخوند نشده‌اند: محمدتقی شریعتی، جلال‌الدین همایی، مجتبی مینوی، دکتر سیدجعفر شهیدی و... و البته محمدرضا حکیمی. که مبارک است.

شنیده بودم که ایشان خیلی سخت حاضر می‌شود که با کسی رفت‌وآمد کند یا کسی برود سراغش به تماشا یا گفت‌وگو و اظهار ارادت و علاقه. تا نشناسد و زیر و رو نکند طرف را، راه نمی‌دهد. بنابراین طبیعی بود که اگر خودم زنگ می‌زدم که خدمت برسیم و از محضر شما استفاده‌ای بکنم لابد اجابت نمی‌شد تا اینکه دکتر اسپهبدی زنگ زد. وزیر کار دولت بازرگان که آقای حکیمی شنیده که آقای دکتر فیض سفیر ایران در یونسکو، در تهران است و می‌خواهد او را ببیند. شما که با آقای دکتر فیض روابطی دارید خبری داری از او؟ همین را کردم بهانه که بله با دکتر فیض در تماس هستم و ترتیب دیدار را می‌دهم. و دادم. امروز ساعت شش عصر به اتفاق دکتر فیض رفتیم به دیدن محمدرضا حکیمی. و دکتر فیض همکار من است در دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی و مردی است فاضل و اهل نظر و عارف‌مسلک. ظاهرا علقه‌اش با حکیمی برمی‌گردد به سال‌هایی که هر دو در مشهد بودند. الغرض، گزارش این دیدار را در این دفتر می‌نویسم.

چهره‌ای نورانی. با محاسن سپید. به رنگ برف. و موهای سر که از اطراف آویخته روی شانه‌ها. اما وسط سر طاس. نگاهی نافذ و عمیق که از پس چشمانی که آشکارا دریچه روح او است، برمی‌آید. و تا برسد به مخاطب طول می‌کشد، اما چون می‌رسد، نفوذ می‌کند تا عمق او. حرف که می‌زند همه با ضمیر اول‌شخص است و یک آقا در شروع یا پایان جمله. به نشانه اینکه مخاطب تو هستی. باد هوا نیست. اول به روبه‌رو نگاه می‌کند که پنجره حیاط است. بعد آنجا که تأکیدی در حرف دارد برمی‌گردد و به مخاطب می‌نگرد. مدام مژه می‌زند. گویی در درون اضطراب دارد چیزی می‌خواهد بگوید اما کلمه ندارد. واژه کمک نمی‌کند. منظور را نمی‌رساند. لباسی ساده. به غایت ساده. و پاها بی‌جوراب. تسبیحی در دست که مرتب و یک‌بند می‌اندازدش. ایضا به نشانه اضطراب و دلواپسی در درون؟ در حرف‌ها کلماتی هستند که مرتب تکرار می‌شوند: به‌به به‌به...! پشت سر هم. و بعد لب‌ها را به توی دهان می‌کشد. می‌مکد درواقع و غنچه می‌کند و حرفی را می‌گوید. از پس این مکندگی و غنچه‌ها گویی کلمه می‌شکفد در دهانش. و گل می‌دهد. گل کلمه. اول دوزانو می‌نشیند و خسته که می‌شود چهارزانو. اما دوباره دوزانو. مرتب زانو عوض می‌کند. گویی از راه دوری آمده و پیامی دارد که باید برساند و برود. ماندگار این منزل نیست. سرمنزل دیگری دارد. یا جای دیگری سرمنزل دارد. نه که برگردد به آنجا. طی می‌کند این منازل را. رهسپار است آخر. راه‌بند نیست یا تخته‌بند راه. طریقیت ندارد زندگی برای او، موضوعیت دارد. به همین دلیل شیوه زیست و زندگی و تأمین عدالت و رفاه برایش مهم است. نه درویش‌مسلک است و نه دنیازده. همین است موضوعیت زندگی و طریقی که او را به جای دیگری پرواز می‌دهد. به شهروندی آسمان‌ها از بسیط زمین.

بیش از شصت سال دارد ولی نزدیک هفتاد به نظر می‌رسد. اما چون می‌خندند جوان‌تر است. حرف که می‌زند باز هم جوان‌تر. من دیر رسیده بودم سر قرار. از ترس اینکه دکتر فیض رفته باشد داخل آمدم و در زدم. و خانه‌اش در انتهای بن‌بستی حوالی میدان ولی‌عصر. خودش آمد و در را باز کرد. سلام و علیکی و گفتم دکتر آمده؟ گفت نه گفتم پس من دیر نیامدم. او دیر کرده. می‌روم و برمی‌گردم. کیف و کتابم را به اصرار از دستم گرفت. گفتم جسارت است. گفت سنگین است اینها بدهید به من. همین‌جا در آستانه در اثرش را گذاشت و تا اعماق من را پیمود. برگشتم تا برسم سر خیابان چه وجدی داشتم. نکند اندوهی سر رسد از پس کوه، من چه سبزم امروز... از اینکه فرصت یافتم که اثر این برخورد کوتاه را مروری کنم در خود و اینکه تا دقایقی دیگر دوباره می‌توانم او را ببینم، بسی خوش بودم. مثل اینکه عطشی باشد و جرعه‌ای بنوشی و مطمئن باشی که جرعه دیگر هم در راه است. و همه از آن توست بی‌نگرانی از دست دادنش. و مزه‌مزه کنی آن جرعه اول را. و بعد با شوق دوباره سر بکشی جام دیگر را. نیمه راه بودم که دیدم دکتر فیض هم از راه رسید. چنان‌که گفتم دکتر رضا فیض مدتی سفیر ایران در دهه شصت در یونسکو بود. دستی تکان دادیم و با هم آمدیم. و دوباره من در مدخل در. و آن چهره. و آن دو که پس از سال‌ها (بیست سال؟) همدیگر را می‌دیدند و در آغوش هم رفتند. و من نظاره‌کنان. و بعد مصافحه با من. با صمیمیت تمام. گویی چهره‌ها با هم مأنوسند. صریح و راحت و محکم. و بوسه و بوسه! و بفرمایید تو آقا. راهرویی نمور و مخروبه. و تذکر که اینجا احتیاط دارد با کفش بیایید. اینجا را یک نفر اهل کتاب رنگ کرده. گرچه فتوا داده‌اند که اهل کتاب پاکند من کمی احتیاط می‌کنم. بله آقا پایتان را بگذارید روی آن پارچه سفید جلوی معجر اتاق. و دو اتاق تودرتو. روی هم رفته ۱۵ متر نمی‌شد. حیرتا و شگفتا. معنای واقعی سرپناه. فقط یک چهاردیواری با سقف. مفروش با گلیم‌های رنگارنگ که نه، جورواجور. و برای اینکه از هم سر نخورند با سنجاق قفلی وسط آنها به هم دوخته. و یک پتوی رنگ و رو رفته برای مهمانان. مثلاً در شاه‌نشین اتاق. و بعد بفرمایید اینجا. و از ما که نخیر استاد خود جنابعالی بفرمایید. و او: از آداب است آقا هر کجا صاحبخانه گفت بنشینید. این را با خنده گفت. و خودش پایین‌تر از ما نشست. آن طرف اتاق پوستین کوچکی. دور و برش پر از کاغذها و یادداشت‌ها. و چند تا قلم. و یک میز کار کوچک برای نشسته کارکردن. نه میز تحریر. کم‌ارتفاع و روی زمین. و تختی آن‌طرف‌تر. و دیوار اتاق؟ جگر زلیخا آویخته از بندی. رنگ‌ها ریخته. و گاهی گچ‌ها نیز. برای حفظ ظاهر، بعضی جاها با نایلونی مثلا الوان و گلدار -لابد به نشانه زیبایی پوشانده. تنها زیبایی که آنجا بود همین نایلون‌های رنگارنگ بود! پوشاندن دیوار زخمی با نایلون. همه اشیای اتاق قدیمی بود. گویی از عالم بیرون و خیابان بویی نبرده. جز خودش و اندیشه‌هایش. زمان را به گردش نمی‌رسید. چه رسد کوچه و خیابان و مکان. و حال و احوال و حال و احوال و پرسیدن‌ها و پرسیدن‌ها از سوانح احوال در آن طرف دنیا. و در همان دقایق اول اصل مطلب مطرح شد که گفت یک دوره الحیات گذاشته‌ام برایتان کنار با کتاب‌های دیگر که در یونسکو ببرید و اگر مترجم خوبی پیدا شد ترجمه شود. گویی نگران بود که این کار -این پاره تن- نرسد به دست اهلش. و بعد بحث ترجمه مطرح شد که گفتم غیرممکن است جناب استاد ترجمه واقعی برای این متون فنی و عربی برای اینکه کلمه بار دارد و این بار معنایی را نمی‌شود در ترجمه درآورد. مثل ترجمه شعر که هیچ‌وقت سایه‌های معنایی آن در زبان اصلی در ترجمه درنمی‌آید و... یکی دو جلد الحیات که آقای احمد آرام ترجمه کرده خوب است ولی عربی آن فصیح‌تر و گویاتر است. و حرف‌های دیگر در باب ترجمه الحیات که بعدا در نامه‌ای به من هم نوشت.

و من بیش از هر چیز تحت تأثیر این کلیت او بودم. جزئی و فردی که برای خودش یک کل بود. مصداقی که حالا پرده مفهوم را دریده بود و گسترش داده بود. تا کجا؟ تا آسمان. نمونه‌ای و مصداقی که حالا اصل را وسیع‌تر کرده بود. نگاهی که به قول آندره ژید در مائده‌های زمینی، خود عظمت داشت. نه آنچه به آن می‌نگریست. قطره چگونه دریا می‌شود؟ عینا همان‌طور... . و فیک انطوی العالم الاکبر -جهانی در او نهفته بود. جهانی نشسته در گوشه‌ای. بی‌مبالغه. حرف‌ها و بحث‌ها که در آن محفل می‌رفت، اگرچه در نوع خود عمیق بود، اما من یک نوع کلیت را در او می‌دیدم. یک کل تمام‌عیار. که چگونه انسان می‌تواند بدرد و درنوردد این حجاب‌ها را؟ که اگر درید و درنوردید تازه جزئی از آن می‌شود.

این هم بعض حرف‌هایی که در این محفل روحانی و انسانی که تکانم داد، شنیدم. و بی‌ترتیبی می‌نویسم.

۱. آقایان بهتر بود نظارت می‌کردند بیشتر نه اینکه خودشان درگیر شوند (اسپهبدی گفت دولت موقت قسمتی از برنامه زمان‌بندی‌شده بود برای این هدف).

۲. ما از ابتدا دنبال قسط و عدالت اسلامی بودیم تا اقتصاد اسلامی. نه به عنوان یک علم اقتصاد اسلامی بلکه عنوان کلیت اسلام که اجرا شود (منظورش گمان می‌کنم این بود که علم اقتصاد روش و راه خودش را دارد و ما عقیده نداریم برای هرچیزی یک راه‌حل علمی داریم در اسلام. منظور کلیت اسلامی است چیز دیگری است). مسئله این نیست که در اسلام اقتصاد داریم، مسئله کلیت و پیام اسلامی است که در همه چیز ازجمله در اقتصاد آن هم منعکس است. همواره دغدغه من این بوده است. الحیات از اول قرار بود الانسان باشد و خیلی مفصل. بعد که این مسائل و دگرگونی‌ها و انقلاب پیش آمد دیدم فعلا ضروری است بخش عدالت اقتصادی و عدالت اجتماعی آن را توضیح بدهم و پیاده شود. این بود که بقیه را گذاشتیم کنار و الحیات را با احادیث و آیات با مضمون اقتصادی شروع کردیم.

۳. من جایی نمی‌رفتم و نمی‌روم. دکترها از کارکردن ممنوعم کردند. به طور مطلق. یک سردرد شدیدی دچار شده بودم. مدتی استراحت کردیم. در تختخواب خوابیده کار می‌کردم. قبلاً تا روزی ۱۲، ۱۴ ساعت کار می‌کردیم آقا. بعد کم‌کم شروع کردیم به کار و حالا روزی سه چهار ساعت بیشتر طبیب اجازه ندادند من کار کنم.

۴. معمولاً خودم می‌روم این طرف و آن طرف البته اگر دعوت بشوم. کمتر کسی اینجا می‌آید شما که حسابتان جداست.

۵. میرزا مجتبی قزوینی بنیان‌گذار مکتب تفکیک است. می‌خواستم از زبان خودش بشنوم. پرسیدم یعنی چه؟ گفت یعنی اینکه در مقولات و مقالات و موضوعات اسلامی مثل روح، معاد، انسان، اقتصاد، فرد، جامعه و... یک نظر شرعی داریم، یک نظر عرفانی داریم و یک منظر و نظر فلسفی. عده‌ای از علما فلسفه می‌دانستند اما تدریس نمی‌کردند. بعضی هم تحریم می‌کردند. از قول علامه طباطبایی نقل شده که من اسفار را در معاد درس نمی‌دهم چون با قرآن جور درنمی‌آید و نمی‌خواهم به قرآن توهین شود. در صورتی که به نظر ما یعنی مکتب تفکیکی‌ها لازم نیست این سه نظر یا این سه برداشت یا این سه منظر درباره یک موضوع. بر هم منطبق شود. باید تفکیک کرد. مثلاً نظر قرآن را در مورد معاد که این است یا آن است. نظر عرفانی این است، نظر فلسفی هم این است. این هنر و این کار را آمیرزا مجتبی قزوینی استاد ما کرده بود. او از اوتاد بود آقا. از اوتاد و ابدال بود. تشرف اختیاری داشت. کیمیا می‌دانست.

۶. قسط اسلامی روشن است. امام صادق را دیدند شب تاریک مشغول جمع‌کردن نان است. گفتند کجا این وقت شب؟ گفت اگر مایلید دنبال من بیایید. رفتند. دیدند ایشان رفت یک جایی به اسم مظله یعنی (سایبان) بیرون مدینه که محل اقامت و استراحت الوات و ولگردها و خماران بود. و بعد زیر سر هر کدام یک قرص نان به صورت آهسته که نفهمد، گذاشتند. یدس (دسیسه از همین ماده است؛ چیزی را لای چیزی به صورت پوشیده و پنهانی گذاشتن) در اینجا به معنای این است که نان و خرما را که غذای غالب در مدینه آن ایام بوده آرام و به صورت پوشیده زیر سر الوات و ولگردها گذاشتند. خب آن موقع یک قرص نان خانه‌پز با چند خرما خوراک چندروزه مردم بود! گفتند آقا اینها که فاجر و فاسق و شراب‌خوارند که! فرمود خب باشند اگر مؤمن بودند که تکلیف دیگری داشتیم! این است آقا.

۷. حضرت امیر می‌گوید وقتی ما از کوفه برویم الحمدلله مردم آب نوشیدنی سالم دارند. دیگر آب پای نخل‌ها را نمی‌نوشند. نان دارند و وفور نعمت دارند. نگفت ما آمدیم دعای کمیل راه انداختیم!

۸. در جریان انقلاب امام فرمودند بروید راهپیمایی. با اینکه من خیلی کمردرد داشتم رفتم. گوشه‌ای ایستاده بودم. روی یک بلندی. سیروس طاهباز من را دید و آمد جلو. گریه می‌کرد و از هر دو چشم او اشک می‌بارید. گفت بالاخره مذهب شما این مردم را تکان داد. حالا اگر او را ببینم چه بگویم به او آقا (سر را به نشانه افسوس و دریغ تکان داد).

۹. دکتر فیض می‌گفت در چشم مردم عادی فرانسه در اروپا، اسلام یعنی شمشیر و چهار تا زن و گردن‌زدن و انگشت‌بریدن و الی آخر. در چشم اهل فکر و ذکرشان هم داشت قضیه کم‌کم درست می‌شد اما حالا دیگر بدتر شده. تصویر خوبی ندارند متأسفانه. البته مقداری هم شیطنت در آن هست.

۱۰. حضرت امیر هیچ‌وقت اقرار را قبول نمی‌کرد برای حدزدن. هرکس اقرار می‌کرد، می‌گفت برو توبه کن. وقتی توبه هست چرا اقرار می‌کنی؟ طرف می‌گفت برای اینکه پاکیزه شوم و تطهیر. حضرت می‌فرمود چه چیزی پاکیزه‌کننده‌تر از توبه؟ چرا با اقرار؟

۱۱. کسی به حضرت صادق عرض نیاز و سؤال کرد امام صادق به او پولی داد. رفت. دوباره صدایش زد. برگشت یک انگشتر گران‌قیمت داشت درآورد و داد به او. آن شخص سائل پرسید این دیگر چرا؟ شما که پول دادید. فرمود احسان باید کامل باشد طوری که سائل را به غنا برساند. حالا توی خیابان‌ها صندوق گدایی گذاشته‌اند...

گفتم که شما در تفسیر آفتاب که در تأیید انقلاب است نوشته‌اید که حکومت شیعیان با حکومت شیعی فرق دارد. نیز حکومت اسلامی با حکومت مسلمین. حالا حکومت شیعیان است لابد به نظر شما. فوری از وضع موجود گفت من اولش گفتم تا آن تاریخ. بعدش ربطی به من ندارد.

۱۲. گفتم شما میان روشنفکران هم چهره هستید و مورد توجه. مقالات‌تان در مجله نگین را در زمان دانشجویی می‌خواندم در مورد شیخ آقابزرگ تهرانی. نیز حواشی و تعلیقاتی که شما بر اسلام در ایران پتروشفسکی ترجمه کریم کشاورز نوشته‌اید بسیار دقیق و روشن‌کننده است و عمق دانش شما و علاقه شما به ایران می‌کند. گفت بله آقا ما رابطه داشتیم با اینها. برای اینکه فکر می‌کردیم و فکر می‌کنیم هر حرکتی که در جامعه رخ می‌دهد باید آقایان روشنفکران هم در او مشارکت داشته باشند و این مطالب را با آنها در میان می‌نهادیم. با ابوالحسن نجفی، طاهباز، شفیعی و غیره تماس داشتیم. (دکتر فیض گفت بله آقای حکیمی آن موقع‌ها رومان رولان را خیلی دوست داشتند و نثر ایشان معروف بود). اما حالا چه بگوییم دیگر. فیض گفت بله در فرانسه کتابی آمده که این انقلاب اسلامی عین اسلام است و چیزی بیشتر از اینها در کار نیست. حکیمی درآمد که البته این‌طور نیست. البته اشتباه می‌کنند. اشکال در پیاده‌کردن تعالیم قرآنی و احادیث راستین است.

پیدا بود موضع انتقادی دارد. که قابل درک بود.

و آخر سر یک دوره الحیات به من هدیه کرد. به اضافه یادنامه علامه امینی که به همت ایشان و شادروان دکتر شهیدی درآمده بود. به سال ۱۳۵۲ اخوان هم در آن مقاله‌ای داده بود که هنوز اسمش یادم هست؛ آیات موزون افتاده؛ با این درآمد: هدیّتی کوچک، از کمتر کمترینان، برای یادنامه پاکمرد بزرگوار و گرانمایه: علامه امینی.

خواهش کردم پشت آن را بنویسند. نوشتند به فلانی که من باشم به یادی و یادگاری. پشت الحیات هم نوشتند به کتابخانه فلانی و اسم من را نوشتند. بعد به شوخی گفتند که آن وقت‌ها که ما طلبه بودیم و درس می‌خواندیم اگر کتابی کسی به ما هدیه می‌کرد می‌گفتیم پشتش را بنویس تا اگر به پول نیاز داشتیم بتوانیم بفروشیمش.

سادگی و صفای محفل او و منزل او حکایت از بزرگی روحش داشت. الحق آنجا منزلی بود و تنزلگاهی برای چنان روحی. تنزل یافته بود از عالم بالا. از آسمان به پایین. نزد ما. او صاعد بود از مدت‌ها قبل. عنقا طلبیده بود و رسیده بود. آمده بود به این پایین تا به ما بگوید از آن بالاها. اما حیرتا که در همین تنزلش هم صعودی داشت.

آمدم خانه. برای بچه‌ها تعریف کردم همان تحسین و تعجب در چهره‌ها نقش بست. وقتی احساس و چهره تحسین‌کننده آنها را می‌دیدم پیش خود می‌گفتم این است آفتاب حقیقت که وقتی تابید بی‌دریغ گرما و نور می‌دهد. دلم می‌خواهد از این دیدار چیزی یا مقاله‌ای بنویسم و بگویم چهره‌هایی این‌چنین بر گردن این جامعه و گردن فکر بشری حق دارند. این حق باید به نوعی گزارده شود. اما اول باید با خود ایشان صحبت کنم که راضی است یا نه و بعد کجا چاپ شود.

بعدها که به لاهه رفتم شش جلد الحیات را با یادداشتی به کتابخانه لیدن و خطاب به آقای پروفسور ویتکام که استاد نسخه‌شناسی و مطالعات شرقی در دانشگاه لیدن هستند هدیه کردم و در جلسه‌ای که با هم ملاقات کردیم خیلی از این بابت سپاسگزار بود. یادداشتی هم در معرفی آقای حکیمی نوشتم. البته به زبان انگلیسی. که بعداً ترجمه فارسی آن دیدم در مجله بینات چاپ شده.

بعدها یک نامه به من نوشت برای تلخیص الحیات برای جوانان! که البته خوبی می‌ربود اگر هر آینه انجام می‌شد. که نشد.

◆◆◆

بعدالتحریر: حکیمی را یک بار دیگر هم دیدم. همراه با غلامرضا امامی نویسنده ادبیات کودکان دوست ۵۰ساله‌ام. در کوچه‌ای روبه‌روی حسینیه ارشاد اقامت داشت. یک قناری (یا مرغ عشق و...) در خانه داشت. شکوه‌ها داشت همه از سر شفقت و دلسوزی. و گاه بغض راه گلویش را می‌بست. سخن‌ها گفت شنیدنی‌تر از آنچه نوشتم. تا فرصتی به دست آید که نوبت بازگوی آنها فرارسد.

باری به قول بیهقی بزرگا مردا که بود...

گزارشی از مراسم دومین سالگرد محمدرضا حکیمی

فریاد روزها

محمدرضا حکیمی، نویسنده، متفکر و پژوهشگری که کتاب «الحیاة» او به‌عنوان دایرةالمعارف اسلامی از شهرت و اعتبار خاصی در جهان اسلام برخوردار است، ۳۱ مرداد ۱۴۰۰ چشم از جهان فروبست. در دومین سالگرد درگذشت استاد محمدرضا حکیمی که در سالن همایش‌های مجموعه فرهنگی امام صادق (ع) میبد برگزار شد، مستندی با عنوان «فریاد روزها» درباره شخصیت و احوالات او به نمایش درآمد. این مستند با کارگردانی وحید موحدی و روایت و تهیه‌کنندگی محمدرضا موحدی، شامل تصاویری از دیدار استاد محمدرضا حکیمی و دکتر شفیعی‌کدکنی و نیز مصاحبه‌هایی با آقایان اسفندیاری، علی‌زمانی، مهدوی‌راد، ایازی، عبداللهیان و ابطحی درباره استاد محمدرضا حکیمی است. دکتر محمدرضا موحدی عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی، مرحوم حکیمی را صاحب شخصیتی چندضلعی خواند که می‌توان از جنبه‌های مختلف به او نگریست و درباره مستند گفت: «در این مستند با کمک دیگران یکی از جنبه‌های متعدد شخصیت او را نشان دادیم و مثلا به زهد، دلسوزی او و جدیتی که در مسائل اعتقادی و کلامی داشت پرداخته نشده است. ما قصد داشتیم جنبه فرهنگی او را نشان دهیم و به این سؤال پاسخ دهیم که یک عالم دینی چرا و چگونه می‌تواند با روشنفکران زمان خود دمخور شود و آنها هم او را در جمع خود بپذیرند. او چه کرده است که به این وسعت نظر رسیده است؛ بنابراین ممکن است این ایراد گرفته شود که به ساحت‌های دیگر استاد پرداخته نشده و البته این راه برای آیندگان باز است تا آثار او را بازخوانی کنند و درباره او مطالعه کنند. او مردی بوده است که در مسائل مختلف مثلا در تفسیر، در مباحث حدیثی و در امور دیگر حرفی برای گفتن داشته است. حکیمی روابط گسترده‌ای با خیل عظیمی از شخصیت‌های فرهنگی و ادبی روزگار ما داشته است. یکی از این چهره‌های کمتر شناخته‌شده شخصیتی است به نام نعمت میرزازاده. مرحوم استاد حکیمی سهم کوچکی در ادبیات کل کشور دارد در کنار سهم‌های دیگر. اگر کسی تاریخ انقلاب اسلامی را مطالعه کند یکی از سؤالاتی که برایش مطرح می‌شود این است که، چه کسی در ادبیات انقلاب اسلامی اولین‌بار به آقا روح‌الله خمینی، امام گفته است؟ پاسخ همراه با سند و ارجاع من به این سؤال این است که یک شاعر خراسانی بسیار مَعروف و قوی به نام نعَمت میرزازاده یا آذرم، تحت تأثیر و خواسته و معرفی آقای حکیمی، از آقا روح‌الله در قصیده‌ای بلند به امام تعبیر می‌کند. آقای حکیمی، آقا روح‌الله را به میرزازاده معرفی می‌کند و می‌گوید که او چه کسی است و اتفاقا یکی دو ماه است که تبعید شده است و او در اواخر سال ۴۲ یا اوایل سال ۴۳ شمسی قصیده‌ای غرا منتشر می‌کند که بعدها امام به خاطر این قصیده توسط استاد حکیمی از او تقدیر می‌کند. این قصیده محکم از این نظر اهمیت دارد که اندیشمندی مثل استاد حکیمی شاعری را ترغیب می‌کند و به او معرفت می‌بخشد و این قصیده در تاریخ ادبیات ایران ماندگار می‌شود. و این یکی از ده‌ها سهمی است که استاد حکیمی جز نثری که از او برجای مانده و شعرهایی که سروده، بر ادبیات ما دارد و آن هم ترغیب و تشویق شاعران است برای همراهی با مسیری که آغاز کرده بود».

محمدرضا موحدی همچنین به نثر استادانه استاد حکیمی اشاره می‌کند و معتقد است «بسیاری از استادان متخصص ادبیات در دانشگاه، نثر او را ندارند چه برسد به اهل علم».

در ادامه مراسم، سیدکاظم حسینی از مصاحبان و شاگردان استاد به بیان برخی ملاحظات پیرامون مستند فریاد روزها پرداخت: «بزرگداشت حکیمی بزرگداشت یک شخص نیست؛ بزرگداشت و تکریم و تبیین یک اندیشه و تفکر والای شیعی است؛ بازگشت و احیای متون اصیل وحیانی است، بسط اعتقاد به وحی است و عمل به آموزه‌های وحیانی و حرکت در عینیت و نه درجازدن در توهمات عارفانه. حکیمی خود را پیراست و بر نفس خود پای نهاد؛ با نبوغی که داشت اما هیچ نظریه‌ای نپرداخت و فلسفه‌ای نبافت. افکار بشری را از معارف وحیانی تفکیک نمود؛ مقام والای انسان را دریافت و بر حیات انسان در جامعه انسانی پای فشرد».

او همچنین درباره تسلط استاد حکیمی به فلسفه گفت این مستند درصدد بیان همه وجوه شخصیتی و افکار استاد نبود؛ اما در بیان مهارت‌های علمی استاد گاه از فلسفه‌دانی ایشان غفلت می‌شود. ایشان به‌خاطر طرح مکتب تفکیک گاه مورد این اتهام واهی قرار می‌گیرد که از فلسفه اسلامی چندان اطلاعی ندارد. عبدالمحمد آیتی در مقدمه ترجمه تاریخ فلسفه در جهان اسلام از حنا الفاخوری و خلیل الجر -که ویراست علمی آن بر عهده استاد حکیمی بود و توسط انتشارات فرانکلین چاپ شد- می‌نویسد: آنچه مورد شادمانی من و مزید اعتماد خواننده است این است که دوست دانشمندم آقای محمدرضا حکیمی که در تدریس متون فلسفه اسلامی از فارابی تا سبزواری مدرسی والا و ارجمندند این ترجمه را از آغاز تا انجام خوانده‌اند و توضیحاتی به آخر کتاب افزوده‌اند». او همچنین آقای حکیمی را فرد بسیار عین‌گرای شفافی خواند که حتی حاضر بود اگر حزبی پیدا شود که دغدغه جدی‌اش بسط عدالت باشد در آن حزب پایین‌ترین رتبه‌ها را بپذیرد و خدمتگزار باشد.... او از کودکی دغدغه فقرا را داشت و معتقد بود اصلاً کسی جز انبیا و اولیا، انسان و نیازهایش را نشناخته است. او با مطالعه کتاب‌های بسیار با افکار دانشمندان جهان آشنا بود، ولی معتقد بود هیچ مکتب و انسان‌شناسی درستی جز از آیات و روایات بیرون نمی‌آید».